خروس جنگی

شعر

آنکه می گرید با گردش شب ،
گفتگو دارد با من بنهان .
از برای من خندان است ؛
آنکه می آید خندان خندان .

مردم چشمم ، درحلقه‌ی چشم من اسیر ،
می‌شتابد از پیش .
رفته است ازمن ، ازآنگونه که هوش من ازقالب سر ،
نگه دوراندیش .

تا بیابم خندان چه کسی ؛
وآنکه می گرید با او چه کسی است .
رفته هرمحرم ازخانه‌ی من ؛
با من غمزده یك محرم نیست .

آب می‌غرد درمخزن کوه .
کوه ها غمناك اند .
ابرمی پیچد ، دامانش تر .
وزفرازدره ، اوجای جوان ،
بیم آورده برافراشته سر .

من برآن خنده که اودارد می گریم .
وبرآن گریه که اوراست بلب می‌خندم .
وطرازشب را ، سرد وخموش ،
برخراب تن شب می‌بندم .

ziapour.com

چه بخامی بره آمد کودک !
چه نیابیده همه یافته دید !
گفت : راهم بنما ؟
گفتم اورا که براندازه بگو .
بیش تر بایدت ازراه شنید .

همچنان لیکن می‌غرد آب .
زخمدارم بنهان می‌خندد .
خنده ناکی می گرید .

خنده باگریه بیآمیخته شکل .
گل دوانده است برآب .
هرچه می گردد ، ازخانه بدر ،
هرچه می‌غلتد ، مدهوش درآب.

کوه ها غمناك اند .
ابر می پیچد .
وزفرازدره ، اوجای جوان ،
بیم آورده ، برافراشته قد .

«عنکبوت رنك» ۲۴خرداد ۱۳۲۷ نیمایوشیج

ziapour.com

داستان

بعدها مردم درپشت جعبه آئینه‌ی موزه‌ی بزرك‌شهر این کوزه‌ی گلی سرشکسته را کـه روی آن نقش چشم و ابروی یك معشوقه ی افسانه ای طرح شده بود دیدند . زیر آن نقش با خط ناخوانای قدیمی ، خط یك قلم زن ، نوشته بود : «این یادگارچشم‌وابروی باد بادکی است که به نوك درخت صنوبر باغ گیر کرد» این کوزه متعلق به‌روزگاری بود، که مردم درددل‌های‌عاشقانه‌شانرا با سنك صبور درمیان میگذاشتند ، و هر کس از این جور چیزها صحبت میکرد اگر مرد بود سنگسارش میکردند و اگر زن بود گیسویش را به دم قاطر می‌بستند و توی صحراها ولش‌میکردند. درآن دوران بود که سرهر چهارسویك قطعه‌سنگ که رویش باخط کوفی نوشته شده بود « هر کس از این راه بـرود خونش پای خودش است » کار گذاشته بودند . ومردم هم از روی ترس و بنا به عادت هیچوقت در آن راه ها پا نمیگذاشتند . ولی گاهی اوقات کسانی پیدا میشدند کـه وقتی میخواستند از سر چهارسو عبور کنند ، نوشته ی روی کاشی را نگاه نمی کردنـد ، شیطان وسوسه‌شان میکرد ، دزدکی خم میشدند وتوی آن راه را تماشا میکردند . دشت وسیعی را میدیدند که تا چشم کارمیکرد گل و لاله بود و درختهای صنوبر که به‌آسمان سر کشیده بودند . نور سبزرنگی روشن‌مثل همان‌نوری که قدیمی‌ها میگفتند روح مقدسین است که گاه‌گاه هنگام سحر از بالای بـام خانه ها رد میشود در فضا پخش بود . عده‌ی زیادی از آن معشوقه‌های افسانه‌ای که عکس چشم و ابروشان روی کوزه طرح شده بود ، دست بدست هم داده بودند و مستانه لابلای شاخه هـای صنوبـر میرقصیدند . پس از دیدن این چشم انـداز ، دیگر آنهائیکه شیطان گولشان زده بود ، نمیتوانستند خودداری کنند ، سرشان را زیر میانداختند و وارد آن جاده میشدند . ولی در همین موقع کمند های بلندی که از دانه های ظریف تسبیح یشم درست شده بود از کنار گوشه های مخفی به گردنشان میافتاد و آنها را فـوراً توی راه اولیه میکشانید . از این به بعد دیگر اینها ، کسانی که شیطان گولشان زده بود، غریبه بودند، دیگر کسی با آنها کاری نداشت ، چون در ورقه های پوست آهو که درآنها دیدن چشم اندازیك دشت صنوبر در دنیا های دیگر به مردم وعده داده شده بود و همه قطعه ای از آن در جیب بغل سرداریشان‌داشتند ، نوشته بود که هر کس باین‌دسته‌ی گمراه نزدیك شود هیچوقت روی چشم انداز

ziapour.com

دشت صنوبر را نخواهد دید. آنوقت آنها هم برای همیشه مهر سکوت برلب میزدند. اما برای فرونشاندن غوغائی که از دیدن آن چشم انداز قشنگ خطرناك در آنها پیدا شده بود (چون اهل درددل کردن با سنك صبور هم نبودند) هرکدام یك قلم بدست میگرفتند و هرجا میرسیدند، روی دیوار، روی کوزه، یا روی حاشیه‌ی همان پوست آهوهای کهنه نقشه‌ی آن چشم انداز بدیع را با چشم و ابروی معشوقه های افسانه ای طرح میکردند. قلمزن هم یکی از آنها بود. در دوران کودکی روزی که از مکتب میآمده سرچهارسو شیطان گولش میزند، اوهم سرش را برمیگرداند و چشم انداز دشت صنوبر را می بیند. در همانندم خاطره ای از چشم و ابروی معشوقه های افسانه ای که مثل پری هائی بودند که مادرش شبها قصه های شیرینی از آنها برایش میگفت، درخاطرش نقش می بندد. اماجرأت نمی کند قدمی بآنطرف بردارد، چون خط کوفی قطعه سنك را «هرکس ازاین راه برود خونش پای خودش است» هرروز موقع آمدن از مکتب آنجا می‌دید. ولی ازاین روزبه بعد، هروقت توی مکتب خانه می نشست و همسالهایش عمه‌جزو میخواندند، اوتمام حواسش به نقش ونگار روی درارسی مکتب خانه بود، زیرا اثر چشم و ابروی عکس های قدیمی روی آن که به‌مرور زمان‌محو شده بودند هنوزپیدا بود. یکدفعه هم‌از ذوقش درپشت جلد تیماج عمه جزو باقلم نی چند تا ازآن‌چشم وابروها کشیده بود، همین باعث شد که استاد زیر چوب وفلك ناخنهایش را گرفت وازمکتب بیرونش کرد...

سابق براین بین بچه مکتبی‌ها، یابچه های کوچه گردیکه تابستان ها نصف روز کاسب بودند، ونصف دیگرش راتوی کوچه های محله برسه میزدند، بادبادك هوا کردن معمول بود. گاهی اوقات آسمان‌تیره ازگردوخاك محل پرمیشد ازبادبادکهای‌رنك ووارنگی که درست مانند همان معشوقه‌های افسانه‌ای‌لای درخت صنوبر روی‌هوا میرقصیدند. چه‌رقابتهای شدیدیکه بین بچه های دومحل، سرفوت وفن‌درست کردن بادبادك های قشنك وقدرت اوج گرفتن آنها، در میگرفت. قلمزن هم‌در بچگی همانموقع که‌از مکتب بیرونش کردند، قاطی این بچه‌ها شد. یك هفته تمام گوشه‌ی‌خانه نشست وبازحمت وصبروحوصله‌ی تمام‌بادبادکی ساخت که از مال همه‌ی‌بچه‌های محله سر بود. وقتی بادبادك ها هوا میرفت، فقط بادبادك او بود که با کاغذ زرورق سفید گل‌و

ziapour.com

بوته‌دار و دنباله های بلند الوانش از همه بالاتر میرفت و نزدیك ابرها مثل عروس لنگر می‌انداخت وجلوه گری میکرد . از همه مهم‌تر ، چشم و ابروی این بادبادك بود که قلمزن درست دوروز وقتش را صرف آن کرده و با کاغذ رنگی ، چشم و ابروئی شبیه به چشم و ابروی معشوقه های افسانه‌ای که درمیان شاخه‌های صنوبر دیده بود ، برایش ساخته بود همین اورا سر کیف میآورد و وادارش می کرد که هرروز بادبادکش را بهر قیمتی هست ازدیگران بالاتر ببرد . سایر بچه ها ازاین دوسه قطعه کاغذ رنگی که اواسمش راچشم وابرو گذاشته بود ، چیزی نمیفهمیدند ، چون آنها چشم اندازدشت صنوبر را ندیده بودند . ولی برای قلمزن این بادبادك بواسطه ی همین دوسه قطعه کاغذ رنگی محبوب ترین چیزها بود وجای تمام خوشی های زندگی کودکانه را پرمیکرد . او بادبادکش را ازهمه کس ، از بچه های همبازی ، ازقوم وخویش ها ، حتی ازپدر ومادرش هم بیشتر دوست داشت . اتفاقا یك روز موقعیکه همه‌ی بادبادکهارا هوا کرده بودند ، بادبادك او که آن بالا ها نزدیك خورشید مثل عروس میرقصید وعشوه گری میکرد ، یکدفعه نخش پاره شد . تا قلمزن بخودش جنبید بادبادك چپکی رفت وبنوك درخت صنوبر بلندی که ازدیوار باغ بیرون آمده بود ، گیر کرد . درهمان لحظه شاخه‌ی صنوبر ، کمانش را شکست ، زر ورقش پاره شد و میان شاخ وبرك درخت درهم پیچید . بچه ها همه ازاین اتفاق خوشحال شدند و دسته جمعی زدند زیر خنده وقلمزن را هو کردند . بعد ازاین دیگرزندگی قلمزن ، بچه ای که بادبادکش درمیان شاخ وبرك درخت صنوبر باغ درهم پیچیده شده بود ، ازهمه‌ی بچه‌ها واز تمام مردم جداشد . برای او بادبادکهای زیادی به انواع مختلف ساختند ، ولی فایده نداشت . هیچکدام جای بادبادك خودش را نگرفت . پدر ومادرش وقتی از وضعیت خبر دارشدند ، فورا ورقه های پوست آهو را از جیب بغل بیرون آوردند ، بوسیدند و به بانی کارگذاشتن قطعه سنك سر چهارسوهزار تا خدا بیامرزی فرستادند ازهمین تاریخ بود که اسم قلمزن واردجرگه ی دیوانه‌ها شد ، دیگر اصلا باکسی حرف نمی زد ، چون اوجز موضوع چشم و ابروی بادبادکش حرف دیگری نداشت بزند . این راهم هر کس می‌شنید خنده اش میگرفت . دیگر همسالها واهل محل اورا ندیدند ، تا اینکه مدتها بعد خبرش را از پیش پیرمرد کمانچه کشی که تازگیها در آن حوالی پیدا شده بود گرفتند .....

ziapour.com

صدای کمانچه‌ی این پیرمرد رااغلب اهالی محل‌گاه و بیگاه‌شنیده بودند . چه بسا اتفاق میافتاد که پشت درهای شکسته و قدیمی خانه‌ها ، دختر های چادر نمازی قایم میشدند ، و ازلای در بصدای کمانچه گوش میدادند . پیرمردهائیکه لباده‌ی ترمه به تن‌داشتند سرشان را کنار در بچه ها میگذاشتند و با شنیدن صدای ساز پیر-مرد کمانچه کش دریک حالت خماری، جوانی ومستی را ازسر میگرفتند . اما پس ازچندلحظه شیطان را لعنت کرده و استغفار می گفتند . بچه‌های سرپا برهنه و کوچه گرد درنصف روزی که کاسب نبودند ، هرجا اورا پیدامیکردند ، دست ازبادبادکها ور میداشتند ، میآمدند دورش‌می نشستند و ساکت وخاموش به‌صدای کمانچه گوش میدادند . ولی همه‌ی اینها عقیده داشتند که پیرمرد کمانچه کش با شیطان دست دارد ومردم را گمراه میکند . اما حقیقتش این بود که پیرمرد کمانچه کش بکلی زیر همه چیز زده بود . از اولین روزی که ازسرچهار سوعبور کرده بود برای‌خط کوفی‌قطعه سنگ فاتحه هم نخوانده، با جرأت رفته‌وخودش را به دشت صنوبر رسانده بود ، و آنجا آن معشوقه های افسانه‌ای را از روی زمین تامنتهی‌حد آسمان،آن‌بالا، توی ابرها که میرفتندو محو میشدند تعقیب کرده‌بود . هرجا چشمش بکمند های تسبیح یشم میافتاد ، آنها را لگد مال میکرد ، پشت تمام ورقه‌های پوست آهوعکس معشوقه های خیالی را طرح میکرد. حتی روی دسته‌ی کمانچه اش ، آنجا هم چشم وابروی آنها راکنده بود . کسی جرات نمیکرد درخصوص این چیزها باو حرفی بزند ، یعنی هیچ‌کس دلش نمیخواست . زیرا ازروزی که پای پیرمرد کمانچه کش توی این محل بازشده بود اهالی کمتر احتیاج پیدا میکردند که باسنگ صبور درددل کنند . وقتی ازسرگذر هیکل لاغر و کوتاه پیرمرد کمانچه کش پیدا میشد قیافه‌ی متبسم او که یک عینک سفید دسته سیمی به چشم داشت و موهای سفید که روی پیشانی بازش شانه خورده بود ، همه را شاد میکرد . هرکس اورامیدید ، قلبا خوشحال میشد اوهم درعوض ، همیشه بدون انتظار پاداش ، ساده و بی ریابرای آنها کمانچه میزد. اما باوجود همه‌ی اینها بازهم میگفتند او دستیار شیطان است ، او گمراه‌است. درهمین اوقات بود که روی صورت شاد و آرام پیرمرد کمانچه کش لبخندی‌پیدا میشد که به همه‌ی این‌حرفها به تمام طرفداران کمند تسبیح یشم و تمام خط های کوفی روی قطعه سنگ های سرچهارسو جواب میداد

ziapour.com

قلمزن چند مرتبه ، این لبخند را روی صورت پیرمرد کمانچه کش دیده بود ، وازهمین جهت جرات نمیکرد باو نزدیك شود . چون از تاریخ گرفتن بادبادکش بدرخت صنوبر سالها میگذشت واوحالا همه چیز رامی فهمید . پیش خود فکر میکرد که توی دنیا ، این تنها کسی است که میتواند درخصوص چشم وابروی بادبادکش با او حرف بزنـد ، ولی چون هنوز عکس روی دسته ی کمانچه را نـدیده بود ، میترسید ، نمی خواست لبخند مخصوص پیر مرد کمـانچه کش کـه خیلی خوب آنرا می شناخت شامل حال چشم وابروی بادبادك اوهم بشود . یـك روز تنك غروب کـه قلمزن رفته بودسری به زرورق پاره‌شده‌ی بادبادکش کـه لای شاخه‌های صنوبر گیر کرده بود بزند ، پیر مرد کمـانچه کش را دید که پشت دیوار باغ نشسته بود ، وایندفعـه فقط برای خودش کمانچه میزد. قلمزن رفت نزدیك او نشست وبصدای سازش گوش داد . همینکه نقش چشم وابروی دسته‌ی کمانچه اش را دید خیلی بی‌پروا وبخودمانی، همه‌چیز را برای پیرمرد کمانچه کش تعریف کرد. برای او گفت درچند سال پیش بادبادك‌او که باکاغذرنگی چشم وابروئی مثل‌همین عکس‌روی دسته‌ی کمانچه برای‌آن ساخته بود، بنوك درخت صنوبر باغ گیر کرد و زرورقش پـاره شد . کمانچه کش وقتی همه‌ی حرفهای اورا شنید ، قیافه‌اش عوض‌شد و لبخند همیشگی مثل یك‌غبار زود گذر ازروی صورتش ردشد، هیچ حرفی نزد وبگفته‌های قلمزن جواب نداد ، همینطور که پنجه‌های لاغرش روی سیمهای کمانچه حرکت میکرد ، سرش را نزدیك سر او برد وآهسته برایش خواند «هربرك بنفشه کز زمین میروید — خالی است که بررخ نگاری بوده است» بعد بدون اینکه دیگر مکث کند کمانچه را زیر بغل گـذاشت ، راهش راکشید ورفت . قلمزن ساعتها همانجا نشست وفکر کرد . این زمزمه‌ی ضعیفی که ازمیان لبهای لرزان پیرمرد کمانچه کش بیرون‌آمد ، بدون زحمت ودردسر او را بدنیای دیگری برد ، دنیائی که همه‌ی موجودات آن نشانه‌ای ازچشم وابروی بادبادك اوداشتند . همه جا بصورت چشم‌انداز وسیع دشت صنوبر درآمده‌بود. تمام گل ولاله‌ی کوهها حتی خارهای خشك صحراهم چشم وابرو داشتند . چشم و ابروی معشوقه‌های افسانه‌ای که درمیان درختهای صنوبر میرقصیدند. لحظه به لحظه اینها خشك می‌شدند وبایك وزش باد بهوا میرفتند ، باز بجایشان گل‌ها ولاله‌هـای دیگری بهمان صورت سبزمیشدند . وقتی

ziapour.com

بخانه‌ی خودشان رفت بیشتر متعجب شد ، چون آنجاهم، همه‌چیز عوض شده بود. دیوار های کهنه کاهگلی که در مدت چندین سال ازخفگی و بیرنك وروئی آنها خسته‌شده بود ، رنگشان را تغییر داده و نورافشان شده‌بودند. معشوقه‌های افسانه ای دسته دسته از پشت دیوارها بیرون میآمدند جلوی اومیرقصیدند ، واز طرف دیگر محو میگشتند . ولی قلمزن بازهم اطمینان نداشت و ازاین بی‌ثباتی وزودگذری ناراحت‌بود. فکرمیکرد که همه‌ی‌اینها هم‌مثل بادبادکش که بیك حمله‌ی باد معدوم‌شد ، سست و فانی هستند . بالاخره بسراغ پیرمرد کمانچه کش رفت تا ازاو، پیرمردیکه همه معتقدبودند باشیطان دست دارد ، چاره‌ی این کار را بخواهد.اما وقتی وارد اطاقك خشت وگلی‌او که دریك گوشه‌ی پرت افتاده‌ی محل همینطور بی باعث وبانی افتاده بود شد، غیر ازیك کوزه‌ی سفالی شکسته اثری‌ازاو ندید! اهل محل میگفتند ازروزی که این کوزه شکسته ، کمانچه کش هم رفته ودیگربرنگشته است. وقتی قلمزن روی‌قطعات‌شکسته‌ی کوزه را نگاه کرد، نقش چشم وابروی معشوقه‌های افسانه‌ای را درآن دید که ابروها باشکستن کوزه از میان نصف شده بودند . این وضعیت اورا بیاد روزهائی انداخت که بادبادکش بدرخت صنوبر گیر کرد . آنوقت درد پیر مرد کمانچه کش وعلت غیبت ناگهانیش را دریافت. تازه فهمید که‌در میان انبوه مردمانیکه چشمهایشان درپشت ورقه‌های پوست آهو مستور و پاهایشان درحلقه‌ی کمند تسبیح یشم بسته‌است ، کسانی هم هستند که رمز بزرك چشم وابروی معشوقه‌های افسانه‌ای را خوب میشناسند ، ومیشود باآنها درخصوص بادبادکی که بنوك درخت صنوبر گیر کرد حرف زد. ساعتها توی آن اطاقك تاریك خشت و گلی نشست وفکر کرد . درخصوص همه‌چیز اندیشید : مردمانیکه از راههای ممنوع شده رفته بودند وروی قطعه سنك سر چهارسو نوشته بود که خونشان پای خودشان است ، چشم‌انداز دشت‌صنوبر وچشم وابروی معشوقه‌های افسانه‌ای که همه‌جا بودند وهیچکس آنها را نمیدید ، زندگی مخصوص پیرمرد کمانچه کش که به یك کوزه‌ی سفالین بسته ومربوط بوده است. بعد وقتی‌یکبار دیگر قطعات‌شکسته‌ی کوزه ونقش‌چشم‌وابروی طرح‌شده‌ی روی‌آن رابا دقت بیشتری نگاه کرد ، یك کیف ولذت شدید ، شبیه همان لذتی که درحالت پیرمرد کمانچه کش میدید ، درخود حس کرد . شاید بنظرش‌رسیده بود که این‌چشم وابروی کنده شده‌روی کوزه‌ی گلی

ziapour.com

خیلی محکم‌تر و پایدارتر ازچشم وابروی بادبادك اوست که با کاغذ رنگی درست کرده بود . بالاخره قلمزن پس‌از اینکه همه چیزرا مفصلا ازآن کوزه‌ی شکسته سئوال کرد ، برای همیشه در این اطاقك کوچك خشت و گلی ماند گارشد. اهل محل‌هرچه کنجکاوی کردند نفهمیدند علت چه بود که او یکدفعه خانه وزندگیش‌راترك کرد و آمد توی‌این کلبه‌منزل کرد. درمدت بیست‌سال تمام‌اهالی محله، بچه‌هائی که دیگر برای خودشان مردهاشده بودند، فقط میدانستند که یك مرد منزوی که ازراه دررفته (وخونش پای خودش‌است) کنج‌این اطاقك گلی‌زندگی میکند ، که تمام‌وقت‌کارش کندن چشم‌و ابروروی کوزه‌های گلی‌است . این‌راهم می‌دانستند که‌او پس‌ازمدتها که‌روی یك کوزه را قلم میزند ، یکدفعه آنرا بزمین‌زده خردمی کند و باز کوزه ی دیگری دست میگیرد . اوایل گاهی اوقات‌هم آخر شبها اورامیدیدند که‌می‌رفت وسری بدرخت صنوبر باغ میزد ولی چندی بعد باغ خراب‌شد ودرخت صنوبر راهم‌قطع کردند . از اینجهت دیگر کمتر قلمزن را میدیدند. اما گفتگوهای عجیب وغریب وافسانه مانندی در خصوص اوواطاقك گلیش سرزبانهاافتاده‌بود. بعضی‌ها میگفتند قلمزن توی اطاقك گنج پیدا کرده وروی آن نشسته است . بچه‌های کوچه گردی که نصف‌روزکاسب بودند ، و حالا مردها شده‌بودند ، چون ازقضیه‌ی بادبادکی که به‌نوك‌درخت صنوبر باغ گیر کرد خبرداشتند ، میگفتند ، اوازبچگی از همان وقت که بادبادکش‌راازدست داد ، دیوانه شده است . همسایه‌های نزدیکش میگفتند که قلمزن بادختر شاه پریان سروسردارد وادعا می کردند خودشان بچشم دیده‌اند که اوشبها درلباس یك ملکه مخفیانه وارد کلبه‌ی قلمزن شده‌است. حتی‌کار بجائی رسیده بود که شبها دخترهای چادر نمازی محل‌از بالای پشتبام یاازدریچه‌ی خانه ها سرمیکشیدند تاآمدن‌دخترشاه پریان‌رابه‌خانه‌ی قلمزن به‌بینند . وبعدهم میرفتند کنج‌صندوق‌خانه هامی‌نشستند وباسنك‌صبوردرددل میکردند . اتفاقا یکی از کوزه شکسته‌هائیکه قلمزن‌روی آن‌چشم وابرو کشیده وبعد خردش کرده بود ، بدست اهالی محل افتاد . دیگر برای هیچکس شکی نماند ، همه گفتند که این چشم‌و ابروی دخترشاه پریان است که قلمزن‌روی کوزه ها میکند . طرفداران کمند تسبیح یشم وقتی این جریان رادیدند همه انگشتهارا بطرف اطاقك گلی‌قلمزن گرفتند و فتوی دادند که اوازکسانیست که به خط کوفی قطعه سنك سر چهار سو اعتنا نکرده ، وراهش راگم

ziapour.com

کرده است ، از اینجهت خونش پای‌خودش است . من بعداز این دیگر کسبه‌ی محل برای اینکه برکت و رونق کسبشان نرود باو جنس نمی‌فروختند . مردم درسر نماز ورقه های پوست آهورا از جیب بغل سرداریشان بیرون میآوردند ، و به شکرانه ی اینکه خود وفرزندانشان مثل قلمزن نشده‌اند آنهارا سجده میکردند. ولی قلمزن بیست سال گوشه‌ی اطاقك نشست واین حرفهارا نشنیده گرفت. او فقط میخواست لنگه‌ی چشم و ابروی معشوقه‌های افسانه ای را که‌لای درختهای صنوبر دیده وباکاغذ رنگی عین آنراروی بـاد بادك ساخته بود ، روی کوزه قلم بزند . بیست سال تمام‌هی‌روی کوزه هاراقلم میزد، چشم‌و ابرومیکندو بعدهمه‌ی آنهارامیشکست. ولی یکدفعه وقتی‌روی یك کوزه‌ی کهنه‌ی سرشکسته راقلم‌زددیگر آن رانشکست . بین‌تمام کوزه‌هائیکه درمدت بیست سال به این جا آمدند ودر کنج اطاقك قلمزن تسلیم مرك شدند فقط همین‌یکی که زیرنقش چشم و ابرویش چیزهائی به‌خط یك‌قلمزن نوشته بود جان سالم به دربرد و زنده ماند . همین وقتها بود که اهل محل قلمزن‌رادیدند که ناگهانی از اطاقك گلی بیرون جست درحالیکه قدش کشیده وبلند شده وروی صورت خندان وچشمهای نافذش نور ذوق‌وزندگی مثل یك‌پاره آتش میدرخشید ، باچندجست وخیز از کوچه‌های تنك آن‌محل بیرون رفت ودیگر بازنگشت .ولی گویا کوزه‌اش راجاگذاشته بود . چون بعدها مردم‌محله ، آن کوزه‌ی سرشکسته را توی اطاقك گلی پیدا کردند که زیر نقش چشم و ابروی آن نوشته بود : « این یادگار چشم و ابروی بادبادکی است که بنوك درخت صنوبر باغ گیر کرد . » .....

قلمزن ـ از غریب

ziapour.com

قطعه‌ی (فتح بیدار) شما را خواندم . خیلی چیز ها از همسایه ی شما در آن بود که بشما گوشزد میکنم : خط مشی او . گرته‌ی کار او . و بطور وضوح شکل درآمد ها و پایان بندی های او که چطور بداستانی یاقطعه‌ی شعری پایان می‌دهد . درعین‌حال که طرز اجرای وزن و طرز کار او درذوق شما گوارا بوده وازپی آن رفته اید . مفرداتی که خاص شعرهای خود او و معلوم است که مال‌زندگی اوست. وگاهی ترکیب‌های او بشعرشماسروصورت داده اند . البته با مصالح حاضر و آماده کار کردن آسان است. راه شمارا دیگری هموار کرده شما میتوانید بآسانی بروید . ولی چرا برفیق همسایه‌ی خودتان که اخیراً قطعه‌ی (عصیان) راساخت نگاه نمی‌کنید ؟ بگذارید بیشتر بمشکلی برخورد کرده شخصیت شماهم برای نمو خود راهی داشته باشد . برای این منظور فقط کاویدن در خودتان لازم است همینکه دقیق شدید می‌بینیدمشکلی در هنر هست . آسان آن است که بوده است و می بینید خیلی بتدریج و تانی و مدارا با طبع باید کار کرد . مثل کسی که در تاریکی جاده میترسد و بحال ترس جلو می رود . آنچه را که در شماذخیره ساخته اند بوسیله‌ی کاوش شمابدست شمامیآید . اگر این بها نباشد آن کالا هم نیست . عادت کنید که خودتان بیابید و با یافته های خودتان انس بگیرید . اساساً اینکه شما از همسایه‌ی خودتان پیروی میکنید خرسندی ای برای دل او نیست . خرسندی او فقط دراین است که شما به حاشیه نشین‌ها وواژده‌ها گوش نداده و براه مناسب تر افتاده اید. اما آینده‌ی هنرشما که خواب کمال و جمال آنرا (بمانند فرمانداری که بتخت نشسته) می بینید مرهون خواستن شماست که تا چه اندازه بخواهید و علاوه برآن بکاوید وزندگی، شمارا برای‌آن تجهیز کرده باشد . هر کس ذخیره‌ی جداگانه‌ای است . آن با اهمیتی که هست خود شمائید . طعن وملامت کسی‌را بگوش نگیرید زودزود وسفارشی ننویسید . شما ماشین نیستید . میخواهید که بشما هنرمند بگویند . برداشت مطلب برای هنرمند کفایت کار را نمی‌کند و از روی سفارش مزه نمیگیرد ، اگر خود شما برای آنچه که می‌خواهند ساخته نشده مزه‌ی بی‌انقطاع کار خودتان نباشید . در هرصورت مطلب از شما قوت و جان و ریشه میخواهد . آن چیزی که زود و بطور وفور بدست می‌آید درعالم هنر تردیدناك است . آنرا با قدرت قلم و توانائی بر تند کاری مشتبه نکنید . هرتند کاری

ziapour.com

وقتی کند کار بوده است . شما هم ! صبر داشته باشید . حوصله بخرج بدهید . بیشتر از این وقت خودتان را بکارتان بفروشید . وقت تریاق است . زشتی ها و زیبائی ها و هر جلوه ای با آن برومند و شناسا می گردد . جوجه کبوتر وقت میگذارد تاروزی پروازی طولانی در پیش بگیرد . ذوق و هوش همه همین حال را دارند . تکوین شده اند و با وصف این باید برد دوباره و بارها تکوین شدن را بآنها داد . آن توفیقی که برای شما روزی ممکن است باشد (چون از من می پرسید) از این راه است و بس...

حرفهای همسایه

ziapour.com

نقاشی

درست است که مکتب امپرسیونیسم با قدمی که در رنگ‌آمیزی برداشت ، انقلاب بزرگی در عالم نقاشی ایجاد کرد ولی هرگز با این پیشروی و ایجاد رنگ تازه، نتوانست عطش و روح پرآشوب هنرمند را آنطور که باید تسکین بدهد و گفتنی‌ها و خواستهای اورا صریحتر بنمایاند . در مکتب آکادمیک که نقاش سالیان‌دراز در پای تابلوها محکم به سپایه ها چسبیده بود و مرتب چشمان را بنوبت از تابلو بطبیعت و از طبیعت بتابلو سیر میداد و مراعات طرح و رنگ و نور را بنحو ناراحت کننده ای میکرد و بدون دخالت حس‌قوی ودانش ، هرچه را که میدید موبمو نقش مینمود ، اینهمه متابعت کورکورانه‌ی نقاش از ظاهر طبیعت ، کافی شد که انگیزه‌ی یك سرکشی‌ی تند بشود . از اینرو امپرسیونیست های تشنه و خسته از روش کار و طرز فکر آکادمیك ها ، مانند بت‌شکنانی که ازرکود فکری وخرفتیهای متمادی‌ی بت‌پرستان بستوه آمده باشند ، اساس هرچه آکادمیك را زیرورو کردند و روش کاررا برروی راهی تازه‌تراستوار نمودند . ابتدای این‌عکس‌العمل بیشك جنبه‌ی سرکشی و ویرانگی داشت ؛ فقط برای اینکه باید دیگر باینگونه طرز فکر و کار خاتمه داد . از اینجا بود که قلم‌اندازیهاشروع میشود وتابکچند تابلوها میدان گردش‌لاابالیانه و تاخت و تاز قلم اندازیها و قدرت نمائیهای عصبی و رنگ‌گذاریهای پرمایه قرار میگیرند . ولی بتدریج، بالاخره این‌مکتب سکون خودرا بدست می‌آورد و آن التهاب وعصبانیت « که از آکادمیك باو دست داده بود» فرو می نشیند و کار کردن دراین مکتب با کمك فیزیك و دانستنی‌های بیشتری راجع بنقاشی، روی یك فورمول صحیح وعقیده‌ی استواردرمی‌آید . بااینهمه، لاقیدی‌ی این مکتب در بعضی از اصول هنری ، آن اندازه‌ها کم نبود که باین آسانیها ترمیمشان میسر شود ! بعلت وجود محیط انقلابی و آشوب طلبی‌ی قبل‌ازجنگ گذشته دراروپا : که زمینه را برای جنگ بین‌المللی آماده میکرد ، وهم برای برطرف کردن‌لافیدی‌ی امپرسونیست ها درطرح ، وهم برای مطابقت‌نکردن نوع رنگ‌آمیزی‌ی‌شادشان باروحیه‌های منقلب وماشینی‌ی هنرمندان‌آندوره، یك نیازمندی برای داشتن زبانی گویاتر و جدلی تر که مطابقت باروحیه‌های زمان خود کند پیش می‌آید. باین‌علت درسال هزارو نهصد و هشت مکتب کوبیسم بموازات فوویسم پیش میرود . این مکتب مخصوص کسانی میشود که دارای احساساتی تند تر و

ziapour.com

خشن تر ، و سری پرشورتر و جوینده تر بودند . مکتب کوبیسم که از طرز کار دو شخص بزرك مکتب امپرسیونیسم بنام سورا « SeuraT » و سزان « Cézanne » بوجود آمده بود ابتدا بوسیله ی براك فرانسوی « Braque » و پیکاسو اسپانیولی « Picasso » شروع بفعالیت میکنند . روژه دولا فرنه «Roger de la frenaye» که از رفقای براك بود و با او در یك خطه قدم برمیداشت بلافاصله پس از جنك هزار و نهصد و چهارده میمیرد. از آثارش که باقیمانده چنین برمی آید که : لافرنه میل داشته تمام اشیاء اطرافش را هندسی یعنی باشکال کروی ، هرم ، خطوط و سطوح موازی بسازد . و هرقدر که ممکن است طبیعت را ساده کند . و در عین سادگی نوعی باشد که نهایت قدرت و اراده بوسیله‌ی همین اشکال و خطوط و سطوح در کارهایش نمایان شود . کوبیست های فرانسوی روی غریزه‌ی طبیعی و نیازمندی بادامه‌ی تجربیات نقاشان امپرسونیسم پرداختند و لازم دیدند که آنهارا در قالب نقشه های پلاستیك بریزند . « برای سورا وسزان، که تاریکی و روشنائی دو بهانه ی خوبی بود برای اینکه این دو رنگ (یعنی تاریکی وروشنائی) را کمی برویهم و یا پهلوی‌هم قرار دهند . » برای دیگران هم ، از همینجا فکر ساختن اشیاء طبیعت را بسادگی (پس از سالها که نقاشی در زیر ریزه کاریهای کلاسیك ها و آکادمیك ها و امپرسیونیست ها و پوانتیست ها «وایست های دیگر» سرمیکرد) پیش آمد . و از همین مراحل بود که این طرز کار کردن منشأ اثر بزرگی برای کوبیست‌ها میشود . بعداً کوبیست ها علاوه بر ساده کردن هیئت عمومی و خارجی‌ی اشیاء ، بساده کردن قسمتهای داخلی‌ی آنها نیز پرداختند. البته ساختن وساده کردن قسمتهای داخلی وخارجی‌ی اشیاء طبیعت، خالی از اشکال نبود، وانگهی در حقیقت مانند مکتب آکادمیك شروع بکار میکرد: باین معنی که اگر آکادمیك هر تکه‌ی کوچکی رابطور ملایم وسایه روشن وارفته میساخت، دراینجا کوبیسم‌ها نهارا بشکل هندسی و گنج‌ها درمی آورد. باوصف براین ،اینعمل درهر حال این لطف راداشت که اقلا بجای درهم و برهمی‌ی رنگهای طبیعت بهم، که حد وشخصیت آنها بطور موجه مشخص نبود دراینجا مشخص و معین می‌شود. دیگر رنگها در یکدیگر حل نمیشوند و بطور اسرارآمیز از روشنائی در تاریکی فرو نمیروند . بلکه هر رنگی باشخصیت معین خودش را در کنار دیگری جا میدهد . لاقیدی‌ی امپرسیونیست‌ها و

ziapour.com

پوانتیست ها آنقدرها کم نبود که عکس‌العمل شدیدی در آینده‌اش نگذارد. بهمین جهت بود که سبب شد تا کوبیست ها برای دق‌دل درآوردن از آنهمه لاقیدیها، حصارهای محکم طراحی‌ها را دورا دور هر رنگ معین بکشند تا تکلیف هر یك مشخص شود. همین قسمت بندیها و تجزیه کردن ساده‌ترین فورم اشیاء، سبب رنگ آمیزی‌ی سطوح بیشماری میشود و در نتیجه هنر رنگ آمیزی، بیش از پیش بادنبال گرفتن تجربیات امپرسیونیست ها در رنگ پیش می‌رود. و در این هنگام است که موضوع پاساژ «Passage» بمیان می‌آید. پاساژ که رل مهمی را در مکاتب گذشته بازی میکرد، این پاساژ یعنی چیزیکه در نقاشیهای کلاسیك و آکادمیك نمونه‌ای بطور وضوح از آن فهمیده و دیده نمیشد، همین پاساژ که اصولا رمز بزرگی بود و در حقیقت مانند معلومات کهنه‌ی مصری بود که: تنها برای عده‌ی معدودی که ظرفیت فهم مطلب را داشتند گفته میشد، و وجود اورا هرگز هیچ معلمی جز استاد بزرك نمی‌توانست درك کند در اینجا آشکارا میشود و دیگر از لفافه‌ی اسرار در می آید. همین پاساژ پس از آشکار شدنش بطور صریح در مکتب کوبیسم، «که احتیاج آنرا در کوبیست های مبتدی بیدار کرده بود» این نقیصه یعنی «برو بیهم و یا پهلوی هم آمدن دو رنك کنتراست را بدون واسطه» از میان برمیدارد. (البته بعقیده‌ی آکادمیك‌ها و کوبیست های محافظه‌کار که هنوز نه ریشه‌شان بکلی از گذشته «بطور اکثر» کنده‌شده بود و نه هنوز کاملا وارد میدان کوبیسم شده بودند) دیگر عدم وجود پاساژ در نقاشی سبب نمی‌شود که چشم فقط در یك لحظه‌ی تنها روی رنگها و سطح‌ها قرار گیرد، بلکه وجود آن باعث می‌شود که چشم بملایمت در تمام نقاط یك تابلو بگردد. و بدینوسیله ممکن شد که چشم از رنگی بر رنك دیگر و از سطحی بسطح دیگر، از یك گوشه بگوشه‌ی دیگر یك تابلو برود. دیگر چشم توانست گردش و لغزش عادی‌ی خودرا در هرحال مثل معمول ادامه دهد. چون کوبیست های محافظه کار نمیتوانستند بکلی دست از گذشته بکشند، از اینجهت پاساژ، این پل نجات برای آنان یك مائده‌ی آسمانی و مسکن دلهای لرزان و افکار متشتتشان میشود. و باز اقلا آنان را در عوالمی شاعرانه و آسمانی سیر میدهد. این بود که بایك علاقه و حرارتی میگفتند «اگر وجود این پاساژها نباشد کارها سطحی و بی عمق است!) مثلا آندره لوت «A.lhote» درهمین موقع می گوید: باسوق دادن ترکیبات و کمپوزیسیونهای طرحها و

ziapour.com

سطح ها و رنگها بطرف خطوط وسطوح هندسی ی خشك ، بدون دخالت دادن این پاساژ ها هرگز نمیشود لطف هواهای اطراف اشیاء طبیعت را درك کرد. باوصف براین وجود همین پاساژها بالاخره بهنرمندان محافظه کار حقانیت کوبیسم را قبولانید. آنها خوب فهمیده بودند که کوبیسم یك مکتب کاملتر و لازمتر از سایر مکاتب است، ولی بهانه ای که بکلی آنان را باینطرف پرت کند در دست نداشتند. وقتی که دیدند اینك همه‌ی قوانین مکاتب گذشته بشدت در کوبیسم وجود دارد وچیزی از گذشته کم ندارد باحرارتی آنرا پذیرفتند. گوگن « Gauguin » میگفت: هزار گرم رنك سبز براکنده درجاهای مختلف یك تابلو، طبعا تاثیرش بیشتر ازده گرم ازهمان رنك دریکجا است . وان گوك «Van Gogh» برعکس گوگن مجموعه‌ی یك رنك پراکنده درتابلورا جمع آوری کرده در میدانی بهناور قرار داد وبااینکار نشانداد که وجودهزار گرم ازیکرنك دریك میدان وسیع بشرط دریك محوطه بودن ، حتما تأثیرش بیشتر از هزار گرم همان رنگی است که دریك تابلو پخش شده باشد) وازهمین راه برای پیشروان‌هنر راه تازه‌تری رابازمیکند ومکتب فوویسم را بوجود می‌آورد وفوویسم هم درپیشرفت کوبیسم کمك موثری میکند. وبالاخره دخالت مغزوحسابگری‌سبب پیدایش نظم‌و ترتیب‌ودقت در نقاشی میشودو تکنیك تازه‌ای بوجودمی‌آید وآزادی‌ی کاملی بهنرمند می‌دهد. چون موضوع دفورمه « Déformer » تغییر شکل دادن بمیان آمده بود ودرآنزمان اینعمل‌تجاوز بحقوق حقه‌ی ناموس طبیعت بود ، پیشروان محافظه کار نمی توانستند طبیعت‌دفورمه شده‌را به پذیرند. وان گوك وماتیس «Matisse» یا بگفته ی بهتری استاد و شاگرد ؛ « ماتیس تحت تاثیر کارهای وان گوك قرار گرفته استفاده‌های فراوانی از او کرده است » باکارهای خود نشان دادند که بدون دخل و تصرف‌زیاد هم میشود زیبائیها وتناسبات خوش آیندی ایجاد کرد . یعنی با همه‌ی حس پیشروی وابتکار که داشتند باز نمیتوانستند از گذشته وتناسبات واعتدال‌و غیره‌وغیره که مدتها بآن‌معتاد شده بودندصرف نظر کنندو پابدایره‌ی کوبیسم وخواستهای او بگذارند .« هرچند ماتیس چنانکه از بعضی کارهای او بر می‌آید نشان می دهد که گاهگاهی برسم تحصیل و نمونه است کوشیده که بسبك کوبیسم کاری نشان بدهد ول خوب پیداست که پنجه های‌او گوئی بسرب بسته شده است و قدرت کندن وتکان دادن آنهارا ندارد.» اما

ziapour.com

کوبیست‌ها جرأت را بآنجا رسانیدند که بالاخره توانستند کاررا از حدود قواعد وقوانین وتناسبات و خوش آیندیهای قرار دادی ومحافظه کارانه بگذرانند و جداً درحدود و فورمهای طبیعت یك آزادی‌ی بیشتری رادرنظر بگیرند و بجای جداکردن رنگها و قراردادن آنها پهلوی هم بدون اغراق درفورم وحرکات« که بیشتر شبیه خانه‌های شطرنجی میشد وآن نمك و شیرینی‌ی کار را از نقاشی سلب می کرد » خواستار دفورماسیون کامل طبیعت تا آنجا که حس آنها اجازه می‌داد شدند . یعنی درفورم یك شئی کوچك نسبت بخود، وهم‌در تونالیته‌ی عمومی‌ی‌آن درهمه‌ی‌تابلو، زندگی ، هیاهو وجنبش، بیشتر از پیش مراعات شد . بدینوسیله عنان اختیار بکلی از کف کوبیست‌های میانه رو و محتاط گرفته می‌شود . در اینجا دیگر ریتم‌ها و حالتهائی بوجود می آیند که حس کنجکاوی‌ی خستگی ناپذیر عده‌ی نسبةً زیادی‌راتسکین‌میدهند. و بالاخره راه نشان دادن اسرار طبیعت‌و روح زندگی را برای نقاشان باز می گذارند. بخصوص وقتیکه پای‌زندگانی‌ی‌موجودات فکری بمیان می آید ، معجزه‌ی نقاشی‌ی کوبیسم آبستره « مبهم » « Abstrait » شروع میشود . و بوسیله‌ی آن ، نقاش با بیانی واضحتروروساتر شروع بتشریح وقایع درونی و احساسات خود می کند . دیگر نقاش هرچیز راکه در طبیعت بطور عادی وجود دارد ودیده میشود بهمان نحو عادی نقاش نمی کند . وهرچه راهم که درطبیعت بطور فانتزی‌ی محض وخیالبافی وجوددارد‌و یا ازتشریحاتی که نویسنده بایدازعهده‌ی آن برآید نه نقاش، تنفردارد. زیرا کوبیست خود راجداً موظف‌می‌داند که حقیقت‌طبیعت، وطبیعت شخصی راهرآنگونه که‌حس می کند درهرحال بارعایت اصول تخصصی مراعات کند . کوبیسم راست‌تر ، گویاتر و باحقیقت‌تر ازحقایق وظواهر گول زننده پیش می‌آید .واگر درطبیعت‌حقیقت مطلقی‌وجود داشته باشد کوبیسم درمراعات آن نسبت بسایرمکاتب وفادارتر وامین تر میماند . انگر « ingre » که وسیله و منشاء اثری قدیمتر از سزان وسوراً برای کوبیسم است ، لزوم‌در نظرگرفتن طراحی وامانت درهنر را اشاره می کند ومی گوید: « le dessin et la probité de L'art » این امانت داری‌را مکاتب گذشته کم وبیش وبطور ناقص بهنرمند می آموختند ولی کوبیسم آنرا کاملتر وزودتر از هر مکتب دیگر‌بیك هنرمند کنجکاو میسپارد وزودتر اورا ازسراب عطش انگیز وغلط‌نجات

ziapour.com

می‌دهد. کوبیسم فانتزی‌ای بوجود می‌آورد که با حقیقت مادی‌ی زندگی‌ی تلخ و شیرین و پرشور و حرارت سروکار دارد. اینگونه فانتزی را طبیعت ایجاد شده بادست هنرمند بشخص میدهد نه طبیعت ساخته نشده و عادی. بهمین جهت است که براك می گوید: یك تابلو یك ماشین زنده و پرهیجان باید باشد. «un Tadleau est une machine à emouvoir»

کوبیسم هرگز از پشت چشم اشخاصی که طبیعت را متعارفی می بینند ظاهر نمیشود بلکه از روزنه‌ی چشمانی تظاهر می کند که دقیق، حساس حقیقت بین و یا بطور صریح نهفته بین باشند، یعنی ظواهر را وسیله‌ی راه یافتن بنهفته ها قرار می دهد. کوبیسم هم فانتزی است و هم مادی. فانتزی است زیرا گویای افکار، احساسات و تخیلات است بطور صریح و خوش آیند. مادی است برای اینکه رنگها و طرحها از یکدنیای مادی و زندگی و اراده و کوشش حاکی است. کوبیسم برای یك شئی کوچك طبیعت همان اندازه ارزش قائل است که یك فیلسوف مادی بآن ارزش می گذارد. درچشمان کوبیسم صلح و سلامت معمولی و یا یك راستی و درستی‌ی عامیانه وجود ندارد. کوبیسم آنقدر سربسر طبیعت میگذارد و آنقدر بآن تغییر شکل میدهد که تا بالاخره بماهیت و حقیقت وجود او پی می برد و او را بنحو کامل و گویائی تشریح میکند. کوبیسم، این ماسك دروغین و فورم ظاهری را از روی طبیعت پس میزند و شکل حقیقی‌ی آنرا مینمایاند. کوبیسم بدنیا و ماهیت آن مشکوکانه نظر میکند و همیشه طبیعت را مانند دلقکی کهنه کار، مزور، و درعین حال بیچاره و دلسوزنده میبیند، همین هنگام است که کوبیست نقش او را مجسم میکند و پرده از روی روح زندگی بر میدارد. کوبیسم برای مجسم کردن آنچنان را آنچنانتر مینمایاند یعنی اغراق میکند، کم میکند، حذف میکند تا آنچه را که میخواهد بگوید بهتر گفته باشد. اینست که لوت تئوریسین بزرك اروپا «همانکس که میگفت. سوق دادن خطوط و سطوح هندسی‌ی خشك را بجائی که اگر پاسخ از درآن مراعات نشود لطف هوای اطراف اشیاء طبیعت بما نشان داده نمیشود «هرچند که خود کاملا از این عقیده دست برنداشته است» ولی نمی‌دانیم چه شد!؟ که در اینجا اقلا یك کمی دست از سر هوا های اطراف اشیاء طبیعت برداشته میگوید.

Exagerer, Diminuer, Supprimer, sont les Trois operation que L'Artiste doit constamment pratiquer.

از ضیاء پور

ziapour.com

دانشجویان

درمیان نقاشان جوان ، تابحال کمتر استعدادی دیده شده‌است که توانسته باشد مقدار زیادی از دانستنی‌های هنری را در مدتی کوتاه فرا بگیرد، وآنهارا عملا اجرا کند. منوچهر فروتن، این میل شدید واستعداد هنری را نشان داد . وازآنجاکه عطش فراوانی در یاد گرفتن نقاشی داشت ، و هم درپی روش لازم و صحیحی میگشت ، بمحض انتشار مکتب کوبیسم در ایران ، از موقعیت استفاده کرد ، و بفراگرفتن این سبك پرداخت. و با پشتکار و دقت کنجکاوانه‌ی خود راه دور و درازی را که (دیگران حتی پس از سالها آنرا طی نمی کنند) طی کرد . ازاینرو انجمن هنری خروس جنگی « که پشتیبان جوانان باذوق است» درنظردارد در آتیه‌ی نزدیك ، نمایشی ازاتودهای او بسبك کوبیسم ترتیب دهد . اگر فروتن با همین پشتکار خود پیش برود ، از هنرمندان بنام فرای ایران خواهد شد .....

ziapour.com

هوا طوفنده چون‌شیری غضبناك ،
که زنجیر اسارت را گسسته است .
سکوت محض گورستان، شکسته است .

به پیچد باد ،
زلای چشمه‌های کاشی فیروزه‌ای ،
درون بقعه‌ها . ....
بلرزد چلچراغ مقبره‌آرام .
برقصد صوفیانه سایه‌ها با نقش کاشیها .
بکنجی قاری پیر ،
عبا برسر کشیده ، سر بجنباند .
بروح میت مغفور ،
دمادم آیه‌ی رحمت فروخواند .
بروی گور افکنده است سنك مرمری سنگین .
برآن بنوشته نام مرده‌ی خلد آشیانی را .
بسی القاب مغلق ،
چنان لفافه‌ی زربفت پیچیده است برآن نام .
تو گوئی سنك مرمر را کند سنگین‌تر این القاب.
فشاران همه برمرده میآید .
یقیناً میت بیچاره ازاین رنج فرساید .
درون خاکهای برهم افشرده ،
کفن پوشیده نعشی دمبدم پوسد .
جوارح دور ازهم‌او فتاده .
برآن ماران وموران حمله کرده .
کشند این سووآنسو.
خورند ازاین .
مکنداز آن.
جوارح دور ازهم .....

خورد باد دمنده بردر ودیوار قبرستان .
چنان مستان شبگرد ،
نوازد بر بناگوش‌مناره دمبدم سیلی.
به پیچد بادها پیوسته تا ژرفای سردابه،
که تاریك است و نمناك .

ziapour.com

امانتهای خود را با قساوت کرده یکسرخاك .
بلرزاند دم باد ،
جدارچوبی تابوتهای شوم وارفته .
بهمراه تن هرمرده تابوتی ،
بخواب مرك رفته .
صدای سوسکها برهم زند خاموشی شب را .
تو گوئی انعکاس ناله‌ها و نغمه‌هائی هست ،
که هنگامی بیان زندگی میکرد ؛
بیان زندگانی‌ی غم وشادی‌ی میتها ...

ستیزد پاره‌های ابر برهم ،
زند برق .
خروشد رعد ولرزد تابن هرگور تاریکی .
همان دم ،
بهم پیوسته گردد استخوانها .
تمام گوشتهای خاك گشته ،
بجسبد دمبدم برهم ،
هراسان هرخزنده میگریزد .
تو گوئی بوئی از یك زندگانی‌ی نوین .
زان مرده‌ی پوسیده میبوید .
هراسان میگریزد .
طپد دل ،
دمادم .
دود خون ،
چو شبنم .
رساند ،
برگها ،
نوید زندگی را .
بجنبد ،
ولی گور است سرد وتنك وتاریك .
بنالد ،
بیرون ره نمییابد صدایش.
شود خاموش از نزدیك .
فشار تنگی جاحس کند.

ziapour.com

تنش رامیخلد دیوار .
نفس تنگی کند.
دگر باره به پیش چشم می بیند ،
هیولای سکون مرگ را .
زفکر آن تنش لرزد ،
بجنبد سخت ،
چو کوه آتش افشان .
بغرد صعب ،
تمام خاکهای گوریکباره ،
شود لرزان.
شکافد گور ومرده سر کند بیرون.
بشانه سنگ مرمر را بسوئی افکند .
کفن پیچیده ،
خاك آلود ؛
ز گور خود بر آید . .
بتندی قاری بزدل هراسان میگریزد .
بسوی قبر کن ها میشتابد .
زند فریاد باوحشت ،
کمك یاران،
بجلد مرده شیطان رفته واویلا . . .

زهرسو گردبادی خاکهارا برهواپاشد .
صدای باد می پیچد ،
درون بقعه های ساکت وتاریك .
کفن بردست وپاپیچیده باچشمان وحشتزا ،
بسوی روشنی کز چشمهای کاشی فیروزه‌ای ،
بسان آب صاف چشمه‌ی حیوان ،
بداخل میتراود ؛
بسختی باقدمهای خم ولرزان ولی سنگین ،
بسویش میشتابد .
صدای پچ پچی ازقبر کن ها ،
رسد آهسته برگوشش .
به پشت سر نهد تاریکی ی دالان سردابه ،
بسوی روشنائی . . .

ziapour.com

میشتابد . . . . . میشتابد . . .

صفیر بادلرزاند ،
در ودیوارهای کهنه‌ی بشکسته رایکسر .
بغلطاند ،
تمام طاقهای منحنی را ؛
که چون پیران خم گشته سر پا بند هستند .
کشد شمشیر برق ومیشکافد ،
زهم قلب سیاه گورهارا .
برون آرد ،
زهر گوری ، تنی زنده .
گریزنده ،
زتاریکی .
شتابنده ،
سوی نیکی
ستیزنده ،
بهرمانع که باشدبرسر راه .

زززیرطاقی‌ی‌خم خورده پشت‌مرده شوخانه ،
صفی ازقبر کن‌ها باکلنگ و بیل ،
همه رخساره ها منحوس ودهشتناك ،
، با قدمهای متین ورعشه آور ،
سرود مرك میخوانند .
طنین شومی ازآنها ،
میان طاقهای کهنه می پیچد . . . .

نهیب باد هاخاك سیاه گورهارا ،
بچشم قبر کن ها ،
دمبدم پاشد .
درون گورهای‌تیره‌ی خود کنده‌شان‌چون سنگها،
می‌افکند .
ولیکن مرده‌های زنده دل راچون کبوترها .
بسوی پله کانهای مناره ،
میپراند .

---

ziapour.com

کفن ها پاره گشته ،
دستها آزاد،
زروی پله های مارپیچی‌ی مناره ،
با قدمهای بسی سنگین ،
ببالا میگرایند .

زبالای مناره‌مرد خندانی ،
برخساری که آثار جراحتها برآن پیداست ،
بسوی قلب خونین افق ،
دیده همی دوزد .
بدریای سپید سیمگون آسمان صبح ،
نلغزد قایق ابرغم انگیزی ...
زپشت کوههای دودی ، آهسته ،
کند خورشید سربیرون .
بنور سرخ رنك خود بیاراید .
رخ سبزو ظلائی رنك گنبدها .
درختان از نسیم‌صبحگاهی سرزدآهسته .
زکوی و برزن وبازارهای شهر ،
صدای زندگانی نوینی ،
میرسد برگوش ...

بسوی زندگی - از منوچهر شیبانی

ziapour.com

رقص

رقص در بین صنایع زیبای ملل از لحاظ ذوق و هنر و فوائد بهداشتی مقام مهم و شامخی دارد . این حرکات موزون و مطبوع از قدیم الایام درروزهائیکه هنوز اقوام مختلف پایند شرك و خرافات بودند، و هنرهای زیبای خود را در قالب ترانه ها و رقصهای گوناگون ابراز میداشتند متداول بوده است . در سده‌ی یازدهم در کشورهای مصر و ایران و سایر کشورهای شرقی یکعده رقاصه هائی ظهور کردند که درضمن مسافرتهای هنری خود چگونگی رقصهای محلی را بنقاط دیگر بردند. ودرضمن از رقصهای محلی ارامنه و گرجیها واز بکها تقلیدهائی نمودند که در نتیجه رقصهائی از قبیل (میرزایا) متشکل از حرکات مختلف رقصهای محلی وصنعتی ملل مذکور بوجود آمد. استرابون جغرافیا دان مشهور یونانی در نوشته های خود از جشنهای مذهبی و مجالسی توصیف می کند که ترکیبات هنر رقص در آن بخوبی هویدا است، عامل مؤثر تحولات رقص در درجه‌ی اول قوه‌ی ابتکار واختراع وعوامل دیگر آن عبارت است از: کار کشاورزی وصیادی - آوازه خوانی - مذهب - اوضاع اجتماعی - موقعیت جغرافیائی - ترقی و پیشرفت ملل در تقلید و تأسی از همدیگر. سرچشمه‌ی رقص کاراست. و کار توسط حرکات اعضای بدن که ترجمان احساسات وعواطف روحی انسانی است نمایان می گردد. بنا براین هیچگونه رقص خالی از منظور ومقصود وجود ندارد . مثلا برای تجسم کشاورزی که مشغول کار است رقاصان قدیم مانند او نیمه خمیده بزمین می نشستند و پای چپ یاراست رابطرف خارج میجنبانیدند. مفهوم این حرکت آن بوده که کشاورز مذکور زمین را با ابزار میکند وخاکش رابدور میریزد . هرچند انتشار دین مسیح تغییرات فاحشی درچگونگی زندگی ملل و تربیت وروش کار ودستگاه حاکمه‌ی آنها بوجود آورد ولی در تغییر اساسی جشنهای مذهبی و مجالس رسمی مؤثر واقع نگردید. ودر نتیجه جملگی عیدها وجشنهای نامبرده باجزئی تغییر کماکان باقی ماند. و براثر مرورزمان، حرکات گوناگون رقص که متناسب باعقاید مذهبی ومحل بود، کم کم توسعه یافت و نماینده و ترجمان عواطف وروحیات ملی گردید. و چنانکه پروفسور وارشاو تسکی دانشمند روسی اظهار میدارد، رقص تشریفاتی ومذهبی باستانی درغالب رقصهای جشنهای مذهبی کنونی دیده میشود. درمشرق زمین رقص پیوسته یکی ازارکان تفکیک نشدنی جشنهای مذهبی محسوب بوده ودراعیاد مذهبی (سن ژرژ) عکس پیشوای نامبرده را درمحوطه‌ی وسیعی قرارمیدادند، وسپس مردها وزنها در

ziapour.com

برابر آن برقص مشغول می‌شدند. در پاره‌ای نقاط زنی که خود را کنیز پیشوا معرفی میکرد مجبور بود که در تمام طول مدت جشن (سن ژرژ) برقصد. درهمان اوان رقص دیگری که عناصر رقصهای باستانی در آن بیشتر مشهود ودارای جنبه‌ی حرکات کشاورزی بود مانند انواع دیگر متداول شد. این رقص (اور گیلا) نام داشت و با فتخار آلهه‌ی باروری و حاصلخیزی بمعرض نمایش گذارده میشد. ورفته رفته در رقصهای مزبور تحولاتی پیدا شد و بیشتر جنبه‌ی رزمی وعشقی وسور وسرور گرفت. ملل باستانی برقص اهمیت واحترام وافری می‌دادند. و کم کم بر اثر تغییر اوضاع عمومی و اجتماعی روابط فردی رقص صورت تخصصی پیدا کرد و بکاخهای سلاطین وامرا منتقل شد. این تغییرات از جنبه‌ی عمومی رقص کاست، و برجنبه‌ی فردی وذوقی آن که باعث پیدایش رقصهای گوناگون فردی وزوجی وهمچنین (رقصهای فصلی) شد افزوده. هر چند در این دوره رقص بیشتر منحصر بطبقه‌ی حاکمه و بصورت اجتماعی ـ یا زوجی بود، ولی در پاره‌ای اوقات یك رقاص یایك رقاصه‌ی بی نام هم که برای مهارت وچالاکی حرکات خود بکاخهای سلاطین راه می‌یافت درسلك متخصصین رقصهای فردی درمیآمد و باین وسیله پایه‌ی رقص‌های فردی و تخصصی گذاشته می‌شد. رقص مشهور کوهی وامثال آن مخصوص افراد ایلات کوه نشین می‌باشد. ودررقص کوه نشینان حرکات شدید بدنشان واتکاء بنوك پنجه‌ی پا وافتادن بروی زانوها وحرکات گردش برسایر رقصها غلبه دارد. در صورتی که حرکات رقص شهرنشینان نرم ولغزنده میباشد. در حرکات رقص کوه نشینان مفهوم و معنی چالاکی و جسارت و سرعت که متناسب با تجلیات روحی آنها است دیده می‌شود. ودررقصهای این گروه حرکاتی مشاهده می‌شود که بحرکات اسب سواری درهنگام جنك وکارزار شباهت دارد. یکی دیگر از انواع مختلف رقصهای رزمی، رقصهای پهلوانی ایرانیان قدیم است. اینان در قالب این رقصها می خواستند بفهمانند که چگونه یلان ودلاوران بیباك آنان با دشمنان خود پنجه نرم می کردند، و چگونه بخطوط پشت جبهه رخنه نموده طرف دیگر را بگریز وامیداشتند. رقص مزبور که دارای جنبه‌ی اختصاصی است بهمراهی ضرب انجام می گرفت «چنانکه اکنون نیز در زورخانه‌ها معمول است» ترکیبات این رقص عبارت ازچهار قسمت است : درقسمت اول دلیرانی که درجستجوی سنگرهای مناسب هستند مجسم می‌شوند، اما درقسمت دوم حرکات اکتشافی سنگرهای طرف راظاهر

ziapour.com

می‌سازد. در قسمت سوم منظره‌ی جنگ کارزاررا نشان می دهد، درقسمت چهارم چگونگی حمل زخمی‌های میدان کارزار رانمایان می کند، «رقاص برای تجسم این منظره مانند زخمی‌خم می‌شود و سایرین ازاو حفاظت می نمایند» حرکات تعرضی و تدافعی و پنهان شدن و بحمله پرداختن دررقصهای کوه نشینان، دقت تماشاچی را رنگ‌دیز باصل این رقص متوجه می‌سازد. درسال ۱۹۳٤ یك هیئت بررسی‌علمی درلنینگراد بمنظور حفظ و نگهداری رقصهای باستانی مامور گردیدند، واز ٤٥ نوع رقصهای مختلف (رقص فردی) (رقص زوجی) (دسته جمعی) وغیره فیلمبرداری نمودند. بدین ترتیب هیئت مزبور برای بسط و توسعه و ترقی و پیشرفت این فن زیبا که در بندگی ملل بموفقیتهای شایانی نائل شده اقدامات مؤثری بعمل آوردندو بحفظ رقصهای کهن توفیق یافتند. ملت باستانی ایران که در تیره‌ترین روزهای زندگی خود دست از تکمیل هنرهای زیبایش برنداشته است، ترانه‌ها، سازو آواز، ورقصهای دلچسب محلی که گنجینه‌ی ملی اوست بهترین و بزرگترین شاهد تاریخ پرافتخارو پرآشوب گذشته‌ی وی‌می باشد. برای بسط و توسعه‌ی فن رقص و حفظ این گنجینه‌ی ملی باستانی لازم‌است که درتحت نظارت‌وزارت فرهنك یك هیئت بررسی‌علمی متشکل ازمتخصصین این فن تشکیل گردد تا برای ثبت و ضبط ترانه‌ها وانواع مختلف‌رقصهای محلی‌اقدامات مؤثر بعمل‌آورند. و نیز بمنظور پیشرفت بالت، یکدسته‌رقاصان ایرانی را با اسلوب جدید (که دارای روح‌و کیفیت هنرهای ایرانی باشد) تربیت نمایند تا بدینوسیله مقام و مرتبه‌ی شایسته‌ی‌هنرهای‌زیبای‌این‌سرزمین باستانی درجهان معرفی‌و نگهداری‌شود. برای پیشرفت و موفقیت بیشتری‌در فن بالت باید رقاصان وحتی‌خود تماشاچیان بیجهت حس‌خجلت‌را بخودراه ندهند، فقط بادور ساختن‌حس‌خجلت و شرمساری، و مبارزه با تخفیف‌و سبك شمردن‌این‌فن‌میتوان به پیشرفت‌اساسی‌هنررقص درایران‌امیدوار بود. درسالهای اخیر در کشورما نیزتوجه و احترام بانواع هنر های زیبا معطوف شده است) وجود مؤسسات هنری (تآتر، موسیقی نقاشی، رقص) نشانه‌ی پیشرفت هنرهای زیباومعرف دلبستگی‌افراد کشور باین‌رشته‌هامیباشد. اما باید توجه داشت که این‌راه دراز است وما هنوز کار های بسیاری درپیش داریم: از جمله باید هم اکنون بتهیه‌ی کادرتعلیم یافته‌ای برای رقصهای کلاسیك و بالت همت گماشت تا پس‌ازاتمام (ایرای تهران) این عده بتوانند آثار ملی ایران قدیم وجدیدرا درلباس بالت بمعرض‌تماشا

ziapour.com

بگذارند، و باین‌وسیله روح ایران دوستی را در خاطر ها پرورش دهند، و پیوسته متوجه باشند که فن رقص بخلاف آنچه که متاسفانه در بین بعضی کوته نظران بیمایه وهوسران شهرت دارد یکی‌از هنرهای گرانبهاست، ودرهمه‌ی کشورهای مترقی مورد توجه واحترام خاص وعام میباشد. هنرمندانی که در رقص کار میکنند در تربیت اخلاقی‌وذوقی افراد سهم عمده‌ای دارند، وازاین جهت نیز شغل آنها شریف و گرانمایه محسوب میشود .....

از سرکیس جانبازیان

ziapour.com

آهنگ سازی مثل تغذیه و تنفس ، یکی از احتیاجات طبیعی وجود من است . و آثار من چیزی جز از ابراز احساساتم نیستند . من به آهنگسازانی که خودرا در قوانین و مقررات فنی محدودی مقید می کنند و به مدروز آهنگ می سازند چندان عقیده‌ای ندارم و نیز برای ایجاد یك اثر معتقد نیستم باینکه از کلیه‌ی قوانین و مقررات فنی چشم پوشی کنم ، حتی اینگونه آثاررا نمیتوانم جزو آثار هنری بدانم . ولی بهنرمندانی که پس از تحقیقات و مطالعات زیاد آثار جدیدی بوجود می آورند بدیده‌ی احترام می نگرم . زیرا اینگونه هنرمندان می دانند چکار میکنند ، و موقعی هم که از قوانین فنی سر پیچی میکنند راه جلوگیری ازعواقب آنرا میدانند. چون بطریقه‌ها و سبك‌های گذشته آشنا هستند ، و بر کلیه‌ی قوانین تسلط کامل دارند میدانند کدام را باید بکار بست واز کدام میتوان چشم پوشید . متاسفانه تاکنون بآهنگسازان جوانی برخورده‌ام که پیش از اتمام تحصیلات فنی خود در دریای کمپوزیسیون غرق شده اند ! اینان میخواهند بدون مطالعه ودقت درقوانین موسیقی آنهارا برهم زنند. مقصود وهدف آهنگساز هرچه باشد ، از تحصیلات کامل فنی نمیتواند بینیاز باشد. بنا بتحقیقاتی که اخیراً بعمل آمده‌است ، موسیقی ازهرجهت باید معرف شخصیت وطرز تفکر آهنگساز باشد . واز احساسات گوناگون سازنده‌ی آن سخن گوید . من یك آهنگساز روسی هستم محیط من درروحیات وطرز تفکر من مؤثر بوده‌است . ازاینرو آثار من هم نتیجه‌ی احساسات وطرز تفکری است که محیطم درمن ایجاد کرده ، وطبیعی و مستقیم بروی کاغذ آمده است . یك اثر کوچك اغلب بیشتراز یك اثر بزرك و مفصل ارزش دارد . آهنگسازان جوان که تمام جدیت خودرا مصروف ساختن سنفونی ها و کنسرتوها و قطعات بزرك می کنند ، اکثر بخطا میروند. غالبا برای ساختن یك قطعه‌ی کوچك « برای پیانو » بیشتراز یك کنسرتو و سنفونی کار کرده‌ام. زیرا موضوع آن مرا مقید کرده‌است . وحال اینکه در نوشتن « برای ارکستر » سازهای مختلف باصداهای گوناگون، افکار وتصورات تازه‌ای در من ایجاد کرده اند و کمتر مقید بوده‌ام . ابراز مقصود بطور موجزو فصیح ، بدون تردید یکی از مشکلترین مسائلی است که هرآهنگساز باآن مواجه میشود . وتنها آنرا با صرف پشتکار ودقت زیاد میتواند آموخت. این نکته را آهنگ‌سازان جوان نباید از نظر دور بدارند . . . . . .

از رخمانی نوف

ziapour.com

بقیه پرده سوم

(سن دوم)

ماری (باوحشت) کیستی ؟!

ژاك (مثل لالها) به به به .. به . به.

ماری منکه مقصود تورا نمیفهمم. (بطرف زنگ قصر میرود، ژاك دست اورا میگیرد)

ژاك ساده تر حرف میزنم تا بهتر بفهمید .

ماری تولال نبودی ؟! (باعصبانیت) مگر نمیدانستی کسی که بقصر سیاه قدم بگذارد قربانی میشود .

ژاك چرا. میدانستم .

ماری پس چطور جرئت کردی تا این حد گستاخی کنی ؟

ژاك (می‌خندد) تعجب میکنم که چطور بدون سوفلور باین خوبی رلت را بازی میکنی .

ماری (باتعجب) توهندی نیستی ؟!

ژاك البته که نیستم.

ماری (با دقت بصورت ژاك نگاه میکند) ژاك توهستی ؟

ژاك بله من هستم .

ماری (باتکبر) تصور میکنم برای دیدن من خیلی زجر کشیدی ؟

ژاك (باتمسخر) بله ، برای نجات تو زیاد زجر کشیدم .

ماری نجات من ؟ (می‌خندد) درمملکت من ازتوخوب پذیرائی کردند ؟

ژاك (باسادگی) درست یادم نیست .

ماری چطور باین زودی فراموش کردی ؟

ژاك بله، درپشت آن پرده‌ی بنفش همه چیز را فراموش کردم .

ماری (باکنایه) ولی چطور شد که مدلهای قشنگت را رها کردی وبدنبال من آمدی ؟

ژاك اگر شاهزاده خانم ماریانا اجازه بفرمایند ، با تعریف یك داستان غربی به سوال او جواب میدهم .

ماری گرچه بداستانهای غربی علاقه ای ندارم ولی چون تواز راه دوردراز برای تعریف این داستان بدربار من آمده‌ای تقاضایت را میپذیرم ، بگو .

ژاك ازمراحم حضرت ملکه تشکر میکنم .

ماری (باکنایه) سعی کنید زیاد طویل نباشد .

ژاك (باسر بگفته‌ی اوجواب میدهد) اپرای دولتی شهر پاریس

ziapour.com

خواننده ای داشت متکبر وخودخواه ، گرچه او تقصیر نداشت طبیعت آنطور بارش آورده بود .

ماری این داستان کهنه‌ی قدیمی را هنوزفراموش نکرده اید ؟

ژاك (باکنایه) فراموش کردن آن صلاح نبود . دخترك بازیگر مجسمه سازی را دوست میداشت .

ماری (باحالت اعتراض) بد طورشروغ کردید، می ..

ژاك (حرف اورا قطع میکند) خواهش میکنم گوش کنید . حرف مرا قطع نکنید. آن‌دخترخوب عشق را می‌شناخت، منتها میل‌داشت حتی برای یك دفعه هم که شده،(باکنایه) مجسمه سازعزیزش‌راچون عروسکی بازی‌دهد،وازضعفش لذت برد ، ولی دراثرعدم موفقیت آن زن‌عجیب وغریب کشورزیبایش را ترك کرد ومدتی بـا ناراحتی در یك محیط بی روح زندگی کرد .

ماری اینطورنیست. شما داستان‌را طوری شروع کردید که بنفع مجسمه ساز تمام شود .

ژاك اینطورشروع کردم برای‌اینکه نوع دیگری شروع نمیشد. (سکوت) بالاخره مجسمه‌ساز فرانسوی‌تصمیم گرفت بیازیگر گمراهی که هنرش را فراموش کرده بود کمك کند ، ودر نجاتش بکوشد. لحظه‌ای قبل درپشت آن پرده‌ی بنفش‌شنید آنچه‌را که نباید بشنود .

ماری ولی باید بدانی ماریانا مجسمه‌سازی را دوست میداشت که اورا فراموش کرده باشد ، (باتمسخر) نه آنکه چون کلاسیك‌های قرن شانزدهم برای‌رسیدن بمعشوقش‌متحمل‌رنج وزحمت‌فراوان شود.(باتمسخر) بیچاره‌مجسمه ساز.اینجاست که باید تصدیق کرد ماریانا یك زن عجیب‌وغریب است.

ژاك (باتمسخر) عجیب و غریب . نه . اشتباه میکنید، بعکس باید تصدیق کرد کـه ماریانا هم مثل همه‌ی زنها ضعیف است واحتیاج بکمك مردی دارد که مواظب او باشد .

ماری (باعصبانیت) اینطور با من‌حرف نزنید، آیا فکرنمیکنید مقتدرترین زن هندی مراقب لازم نـدارد ؟ ژاك زنها متکبرند واقتدارا دوست دارند .

ژاك ولی زن عجیب وغریب لحظه ای قبل اظهارکرد که من بیش ازهرچیز به عشق احتیاج دارم .

ماری در اینصورت سعی میکنم لیاتـا را دوست بدارم آنـوقت

ziapour.com

صاحب عشق واقتدارم (باخوشحالی ساخته لی) چقدر زود به آرزوی خود رسیدم، خیلی میل داشتم مجسمه ساز فرانسوی خود را در این قصر بپذیرم ، وهرچه دردل دارم برای او بگویم .

ژاك (بانظرحقارت) کوتاه کن . توفقط برای هندیها قدرت داری و بس ، تو مثل هنرپیشه ای هستی که رل یك زن مقتدر هندی را بازی میکنی ، ولی باید بدانی که این رل تیپ تو نیست ، توخیلی ضعیف هستی ، ضعیف تر ازآنچه تصورمیکردم (بطرف در میرود) با اینکه اقتدار داری الان درمقابل مجسمه ساز فرانسوی خودرا مغلوب میدانی، آیا اینطور نیست ؟ یا اینکه تصورمیکنی من از اقتدارتو بیم وهراسی دارم، هان ؟

ماری (باعصبانیت آمیخته با خونسردی) ژاك موقعیت کنونی مرا درنظربگیر . من ماری سابق نیستم . اقرار کن که قدرت دارم . (می‌خندد) دست من دراختیارتوست میتوانی آنرا ببوسی (دستش را درازمیکند)

ژاك باز مجبورم بقیه داستان بازیگر گمراه را تعریف کنم. او با صراحت اظهار کرد که من فقط قلبم را برای عشق مجسمه ساز نگهداشتم . اگر اطمینان میداشتم که مرا فراموش کرده قلبم را جلوی سگهای ولگرد میانداختم . زندگی با لیاتا قلب لازم نداره . شاهزاده خانم قلب نقطه‌ی حساس بدن است اگر محبت جوانی بتواند در قلب زنی راه یابد میتواند او را اسیر عشق خود بداند در اینصورت باید تصدیق کنید که همه چیز شما متعلق به جوان مجسمه ساز است .

ماری زیاد حرف زدی . تنها مسافرت تو بهندوستان و پوشیدن لباس قراولهای قصرمن،حاکی ازضعف و ناتوانی توست. اینراهم بدان که من ولیاتا تایك هفته دیگر درمعبدبزرك رسماً ازدواج می کنیم (باتمسخر) توهم آزادی میتوانی قراول قصرمن باشی یابفرانسه برگردی وبامدلهای زیبای خیالیت سرگرم شوی « چون درفرانسه دختر های قشنك که بداستانهای شرقی علاقه‌ای نداشته باشند زیاد هست»

ژاك (می‌خندد) راست گفتی یکی ازآن دوراه را باید انتخاب کنم، ولی تو. توهم قلبت راجلوی سگهای ولگرد بیانداز

ziapour.com

چون ژاك دیگر تورا دوست ندارد

ماری (باعصبانیت می خندد) هیچ فکر نمیکردم روزی ممکن است مجسمه ساز فرانسوی راآنقدرزبون وبیچاره ببینم. اگرتو مرا دوست نمیداشتی چرا در فرانسه فراموشم نکردی؟ عجب! هنوز هم کتمان میکنی، نمیخواهی خود را مغلوب نشان بدهی. (باعصبانیت) پشت آن پرده مخفی بشوید.

(ژاك باخونسردی پشت پرده مخفی میشود)

(ماری زنك قصررا بصدا میآورد در بزرك بازشده)

(قراولی واردمیشود)

ماری لیاتا را خبر کنید (قراول خارج میشود) (لیاتا وارد میشود)

(سن سوم)

لیاتا امر ملکه

ماری حس میکنم که از گفته های من ناراحت شدی.

لیاتا مقصود؟

ماری میخواستم جبران کنم.

لیاتا یعنی تااین حد برایم دلسوزی میکنی ... (با عصبانیت) ماریانا، من نمیخواهم ازروی ترحم مرادوست داشته باشی، ماشرقی ها درباره‌ی زن اخلاق بخصوصی داریم. زنی را بحدپرستش دوست داریم ولی وقتی نخواست مطیع ما باشد اورا برای همیشه فراموش میکنیم تو ... (ماری حرف او را قطع میکند)

ماری (با عصبانیت) لیاتا ... گفتم من حاضرم خطای خود را جبران کنم وتنها تورا دوست داشته باشم همانطورکه ...

لیاتا طفلی عروسکش را دوست دارد.

ماری لیاتا من ژاك را فراموش کردم من متعلق بتو هستم، مرا درآغوش بگیر، مرا ببوس، بگذار ژاك ازشرم سرخ بشه.

لیاتا (متوحش) شاید کسالتی داری، استراحت کن.

ماری استراحت من موقعی است که تومرا ببوسی. ببوس، چون با بوسیدن تو امید ژاك قطع میشود، بگذاراوهم از این به بعد با خیال راحت لبان مدلهای فشنك فرانسویش را ببوسد. مرا ببوس. بتو امرمیکنم.

ziapour.com

لیاتا استراحت کن . صبر کن ماراتا راصدا کنم
(ژاك از پشت پرده بیرون می آید)

(سن چهارم)

ژاك اورا ببوس بگذار ژاك ازشرم سرخ بشه (می خندد) چرا نمیبوسی؟
لیاتا (می خندد) ها ، ژاك توهستی
ژاك بله ژاك مجسمه ساز فرانسوی.
لیاتا خیلی میل داری من لبهای ماریانا را ببوسم ؟
ژاك بی میلهم نیستم ولی تو ...
لیاتا او را خواهم بوسید ولی پس از مرك تو (با خنجر بطرف ژاك میرود)
(کم کم بژاك نزدیك میشود ، ژاك آرام ایستاده)
ماری (باوحشت فریاد میکشد) آخ . !!
لیاتا (بطرف ماری بر میگردد ناشناسی از پشت پرده او را باشمشیر زخمی میکند)آخ بد جنس.
ماری (باترس وحشت بژاك) زود فرار کن.
ژاك (می خندد) شب بخیر شاهزاده خانم ماریاتا (از سن خارج میشود) (لیاتا بزنك نزدیك میشود آنرا صدا می میآورد، دربازشد قراولی وارد میشود)
لیاتا مراقب باشید کسی از قصر خارج نشود (میخواهد برود) پدرم راخبر کن، زود (قراول خارج میشود) ای بد جنس زایان ، حالا میفهمم چه نقشه هائی برای از بین بردن من میکشیدند . ولی ژاك ..
ماری لیاتا آرام باش . من ژاك را فراموش کردم ، من متعلق بتوهستم
لیاتا (با عصبانیت) متعلق بمن (با ناراحتی) ماریانا، من را مسخره نکن
(زنك ها بصدا در میآید راجه و گیندا وارد میشوند)

(سن پنجم)

راجه لیاتا را هم زخمی کرده اند ؟
گیندا بله سلطان
راجه (باعصبانیت)دستور میدهم همه ی شمارا در معبد قربانی کنند. آیا برای سلطان هندوستان ننك نیست که یك مرد اجنبی تا این حد جسارت کرده باشد؟
گیندا او تنها نبوده دیگر انهم باو کمك کرده اند .

ziapour.com

راجه میدانم که ماراِتاو ماریاناهم از نقشه های او مطلع بوده اند.
گیندا مطمئنا همه‌ی نقشه های آنها صورت عمل بخود نگرفته.
راجه (باعصبانیت) جزاین که کردند چه میخواستند بکنند ؟
گیندا سلطان باید اینموضوع را از زایان بپرسند.
راجه بیائید (دربانی وارد می‌شود) زایان را حاضر کنید.
گیندا (باحیله و تذویر) از کجا معلوم است که سوء قصدی نسبت به وجود سلطان نداشته اند .
راجه باید هرطورشده آن جوان اجنبی را پیدا کنید
(قراول وارد می‌شود)
راجه هان ؟
قراول زایان سخت زخمی شده، قراول اجنبی و ماراتاهم فرار کرده اند
راجه (باعصبانیت) گیندا .دستور بدهید معبد بزرگ را برای قربانی گناهکاران آماده کنند
ماری برای کی ؟
راجه « برای کی ؟ » برای آن خیره سری که بسلطنت هندوستان توهین کرده، ومقدسات آنرا بمازی گرفته..... نشناختید؟ بیائید (چندقراول وارد می‌شوند) ماریانارا به دخمه‌ی زنان ببرید (قراول‌ها بطرف او می‌روند)
لیاتا (باعصبانیت) از او دور بشید. پدر مقصر او نیست.
راجه روباه زخم خورده ، تو به چه جسارتی ازامرمن سرپیچی کردی ؟ او بایدقربانی شود .
لیاتا بدون تقصیر؟
راجه بله .
لیاتا دراین صورت منهم درسرنوشت او شریکم.
راجه (روبه گیندا) تادو روز دیگر اگر آن مرداجنبی پیدا نشود هردوی آنها قربانی می‌شوند .
(بطرف در بزرگ میرود)
«پرده»

« معشوقه‌ی خدا » از شیروانی

ziapour.com

هیئت تحریریه

شیروانی - غریب - ضیاء پور - شیبانی

حق اشتراک
۱۲ شماره ۱۰۰ ریال
۶ » ۵۰ ریال

دفتر مجله و

(انجمن هنری خروس جنگی)

انتهای یوسف‌آباد - خیابان تخت جمشید - آتولیه‌ی ضیاء پور

ziapour.com